



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# سکة افتخار

از زمین آید کشاورزی با برکتی که برکتی است دیگر به کشاورزان نیز فرزند بهره‌ها شده طلوع کند . - میوه‌های کشاورزی



سرمدان خورشید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیک افتخار ۲ - سردار خرمشهر : خاطراتی از سردار شهید سید محمدعلی جهان آرا

نویسنده:

علی پاک

ناشر چاپی:

کتاب مسافر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	پیک افتخار ۲ - سردار خرمشهر : خاطراتی از سردار شهید سید محمدعلی جهان آرا
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۰	اشاره
۱۲	خاطرات: به روایت دیگران
۵۳	زندگی نامه
۵۵	فهرست منابع
۵۶	درباره مرکز

## پیک افتخار ۲ - سردار خرمشهر : خاطراتی از سردار شهید سید محمدعلی جهان آرا

### مشخصات کتاب

سرشناسه : پاک، علی، ۱۳۵۴-

عنوان و نام پدیدآور : سردار خرمشهر : خاطراتی از سردار شهید سید محمدعلی جهان آرا؛ [به سفارش] ستاد آیه های ایثار و تلاش.

مشخصات نشر : تهران: کتاب مسافر، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : [۴۸] ص.:عکس.؛ م س ۱۱×۲۲

فروست : پیک افتخار؛ ۲

شابک : رایگان.

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: The commandant of Khoramshahr.

یادداشت : چاپ قبلی: موفق، ۱۳۸۶.

موضوع : جهان آرا، محمدعلی، ۱۳۴۳-۱۳۶۰ -- سرگذشتنامه.

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشتنامه.

شناسه افزوده : ستاد آیه های ایثار و تلاش.

رده بندی کنگره : DSR۱۶۲۶/ج ۹۴ پ ۲ الف ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۷۷۲۰۵

ص: ۱

### اشاره

پیک افتخار

ستاد آیه های ایثار و تلاش

صندوق پستی: ۴۱۷-۱۷۱۸۵ . تلفن

۰۲۱-۸۸۹۵۰۵۲۶

نشانی الکترونیکی:

[www.ayehayeisar.org](http://www.ayehayeisar.org)

سردار خرمشهر

گردآوری و بازنویسی: علی پاک

تهیه شده در: موسسه فرهنگی کتاب مسافر

نشر موفق

آدرس: ایران . تهران . خ انقلاب . خ وصال شیرازی . کوچه نایی . شماره ۲۹ . تلفکس:

۰۲۱-۶۶۴۸۰۷۱۷

چاپ اول: تیر ۱۳۸۶

چاپ: نقشینه پیمان

شابک:

همه حقوق چاپ و نشر برای ستاد آیه های ایثار و تلاش

محفوظ است

با تشکر از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

توزیع رایگان در هواپیمائی جمهوری اسلامی ایران

پیک افتخار ۲

سردار خرمشهر

خاطراتی از زندگی

سردار شهید سید محمد جهان آرا

ستاد آیه های ایثار و تلاش



بسم الله الرحمن الرحيم

مقام معظم رهبری :

من مایلم اینجا یادی بکنم از محمد جهان آرا، شهید عزیز خرمشهر و شهدایی که در خرمشهر مظلوم، آن طور مقاومت کردند... محمد جهان آرا و دیگر جوانهای ما در مقابل نیروهای مهاجم عراقی یک لشکر مجهز زرهی عراقی با یک تیپ نیروی مخصوص و با نود قبضه توپ که شب و روز روی خرمشهر می بارید سی و پنج روز مقاومت کردند. خمپاره ها و توپهای سنگین در خرمشهر روی خانه های مردم مرتب می بارید، اما جوانان ما سی و پنج روز مقاومت کردند... ملت ایران! به این جوانان و رزمندگان افتخار کنید!

نماز جمعه تهران

ص: ۲

«پیک افتخار» عنوانی است برای خاطراتی آموزنده از بزرگ مردان و شیر زنان این مرز و بوم در زمانه ای که تاریکی و ظلمت می رفت تا یک بار دیگر آسمان آبی اش را دلگیر کند؛ مردان و زنانی که شرف و غیرت ایرانی مسلمان را برای همیشه معنی کردند. بی شک آنان کسانی هستند که فرزندان این آب و خاک همواره به بالای بلندشان خواهند بالید!

کیست که نام آنان را با افتخار و غرور بر زبان نراند!

«پیک افتخار» تجدید خاطره ای است برای آنان که بودند و دیدند؛ و آینه ای است برای آنان که نبودند اما تشنه ی رؤیت خورشید وجودشان هستند.

ستاد آیه های ایثار و تلاش



در بهار و تابستان سال ۱۳۵۷ تصمیم گرفت به منظور گذراندن آموزش و کسب تجارب نظامی بیشتر، همراه با عده ای از دوستان خود به سوریه و اردوگاه های مقاومت فلسطین برود. شهید حجت الاسلام سیدعلی اندرزگو مسئولیت اعزام او و دوستانش را عهده دار بود. پس از اعزام گروه اول و هم زمان با راهی شدن خود او، کشتار مردم تهران در میدان ژاله سابق توسط رژیم صورت گرفت.

محمد از رفتن به خارج منصرف شد. تصمیم گرفت در ایران بماند و به مبارزه در شرایط حاد آن دوران ادامه دهد.

ص: ۵

تقوا و مدیریت محمد در گروه منصورون شناخته شده بود و رابطه ی من با این گروه، ریشه در تقوای محمد داشت. این گونه روحیه ها در گروه های سیاسی کم نظیر بود. محمد با این که سن و سال زیادی نداشت، راه خودش را پیدا کرده بود. او کار گروهی را با پرورش زهد و تقوای درونش پیش می برد.

مهریه ی من یک جلد کلام الله مجید و یک سکه ی طلا بود. محمد به شوخی می گفت: با این طلاهایی که برای مراسم ما خواهند خرید، چکار کنیم؟

من گفتم: طرح این مسئله کوچک کردن من است!

محمد یک جلد قرآن را پس از ازدواج خرید و در صفحه ی اول جمله هایی نوشت که هنوز آن را دارم. نوشت: امیدم در این است که این کتاب اساس حرکت مشترک ما باشد و نه چیز دیگر، که همه چیز فناپذیر است جز این کتاب!

۴

ما عقداًمان را سر مزارِ علی، برادرِ شهیدِ محمد در بهشت زهرا، جاری کردیم. خودمان دونفر بودیم. متعهد شدیم که کمک و هم کار هم باشیم.

ص: ۷

حاکم شرع خرمشهر، که می دانست محمد مشکل مسکن دارد، قطعه زمینی به محمد داد و گفت: وام هم به شما تعلق می گیرد؛ شما این زمین و وام را بگیرید و خانه ای برای خودتان بسازید!

محمد با من صحبت کرد و گفت: من به خاطر کارم نمی خواهم زمین بگیرم. این قطعه زمین را می خواهم به دو نفر از ساکنین عرب خرمشهری بدهم که واقعاً مستضعف هستند و آنان را می شناسم.

می خواست موافقت مرا هم بگیرد؛ من حرفی نداشتم. زمین را تقسیم کرد و به آن دو نفر داد.

ص: ۸

قرار گذاشته بودیم یک روز در میان شب‌ها به خانه بیایید؛ از ده شب تا هفت صبح! در این چند ساعتی هم که در خانه بود، کارهایش را با تلفن انجام می‌داد. در این مدت بیشتر کارهای خانه به عهده‌ی من بود.

این شیوه‌ی زندگی الگویی شد برای بچه‌های سپاه خرمشهر که بروند و زندگی مشترک تشکیل بدهند. چون آن‌ها می‌دیدند که زندگی مشترک ما علاوه بر این که مزاحمت‌کاری برای محمد ندارد، بلکه باعث شده او با آرامش بیشتری کارهایش را انجام دهد



شش ماه قبل از شروع جنگ درباره ی آن با من حرف زده بود. می گفت: عراقی ها در مرز شلمچه تحرک نظامی دارند و تجهیزات نظامی آورده اند و خود را برای حمله به ایران آماده می کنند. محمد این مسائل را به تهران هم گزارش کرده بود. بنی صدر جواب داده بود: این حرف ها ذهنیت شما است؛ از حمله ی عراق به ایران خبری نیست.

محمد وقتی دید دولت خیلی به تحرکات عراقی ها اهمیت نمی دهد، ترتیب یک راهپیمایی بزرگ را در خرمشهر داد. هدف او از این راهپیمایی، که ساکنین عرب خرمشهری زیادی در آن شرکت داشتند،

نمایش آمادگی مردم بود برای مقابله با هرگونه تجاوز!

استقبال زیادی که از این راهپیمایی توسط مردم شد، به دلیل سعه‌ی صدر جهان آرا و رابطه‌ی صمیمی و عاطفی اش با مردم عرب بود.

۹

خلق عرب (۱) فعالیت‌های وحدت‌آفرین محمد را نمی‌توانست تحمل کند، یک روز که محمد به دلیل کسالت در خانه بود، در شهر شایعه کرد جهان آرا ترور شده است.

با این شایعه، جو خرمشهر به شدت ملتهب شد. آنان که تأثیر شایعه را تا این حد دیدند تصمیم گرفتند دامنه‌ی مسئله را گسترده تر هم بکنند که با هوشیاری بچه‌های سپاه

ص: ۱۱

---

۱- [۱] گروهی ضد انقلاب و خراب‌کار که وابسته به دولت بعث عراق می‌باشد .

خرمشهر ماجرا به خیر و خوشی فیصله پیدا کرد.

۱۰

پیرزن علیرغم محاصره شدن شهر و خروج تمام ساکنانش، از خانه و زندگی اش دل نمی کند. می گفت: با هزار خون دل این ها را فراهم کردم. حالا بگذارمشان کجا بروم؟

آخر سر جهان آرا آمد. گفت: خانم، خانه ات را می خواهیم. می خواهیم اسلحه و وسایل توش بگذاریم.

یک دفعه نظرش عوض شد و راهی شد.

ص: ۱۲

محمد تمام روزهای ازدواج، عقد، تولد و عید را یادش بود و هیچ وقت هدیه‌ی این روزها را فراموش نمی‌کرد. حتی اگر من در تهران بودم و دور از او، نامه‌ای می‌نوشت و آن روز خاص را یادآوری می‌کرد. هنوز هم این نامه‌ها را دارم و هر بار که می‌خوانمشان، از روحیه‌ی لطیف و عمیق او در شگفت می‌شوم؛ روحیه‌ای که در محیط خشن جنگ همچنان پایدار مانده بود.

ص: ۱۳

صدام پرسیده بود: چرا نمی روید داخل شهر؟ مگر چقدر نیرو و اسلحه دارند؟ جواب شنیده بود: نه نیروی زیاد دارند و نه اسلحه! جوانانی دارند که فرماندهی جوانی به اسم محمد جهان آرا دارند!

به همین دلیل بود که وقتی سیدمحسن جهان آرا اسیر شد، دیگر نه زنده اش را به ما دادند، نه مرده اش را!

بعد از اشغال کامل شهر، قرار شد عده ای داوطلبانه برای شناسائی مواضع دشمن به آن طرف شط اعزام شوند. صالح (صالح موسوی) را صدا کرد و پرسید: دلت می خواهد به بهشت بروی؟

صالی لبخند به لب گفت: چرا نخواهد؟ بله! من دلم می خواهد به بهشت بروم.

گفت: خب، امشب مأمور می شوی که ساعت ۱۱ به آن طرف آب بروی!

۱۴

محمد برای استراحت موقت به تهران آمده بود. محصل بودم و مدرسه نمی رفتم. مادر و خواهرم مجروح شده بودند و من بی تابی می کردم. از محمد پرسیدم: تا کی باید منتظر باشیم؟ پس این جنگ کی تمام می شود که به خانه مان برگردیم؟

جواب داد: ما مسلمان هستیم و تا وقتی قصد داریم حکومت اسلامی برقرار کنیم و از آن محافظت کنیم، این جنگ ادامه دارد. ما تازه اول راه هستیم.

ص: ۱۵

به بیمارستان تلفن کرد تا از احوال من و فرزندمان خبر بگیرد. (می دانست در چنین روزی فرزندمان به دنیا خواهد آمد.) وقتی خبر تولد بچه را شنید، خیلی خوشحال شد. از او پرسیدم: اوضاع جنگ چطور است؟

با خنده گفت: «عراقی ها تا راه آهن رسیده اند.» و خداحافظی کرد.

بعدها از بچه های خرمشهر شنیدم وقتی گوشی را می گذارد، به آنان می گوید: من پدر شدم!

بچه ها علیرغم شرایط تلخ و سختشان، به خاطر پدر شدن محمد شادی می کنند.

امام گفته بود: پس بچه های شهر کجا هستند؟

جهان آرا این حرف را وقتی شنید که زنگ زده بود بالا از نبود تجهیزات گله کند؛ ظاهراً آقای شمخانی بهش گفته بود.

یک باره همه ی گله ها تمام شد؛ نگاه امام به آن ها بود و همین بس بود. دیگر نه کسی به تجهیزات فکر کرد و نه به نیروی کمکی!

۱۷

یک بار شهید بهشتی به خرمشهر آمده بود. محمد معاون خود را به عنوان راهنما همراه شهید بهشتی کرده بود. او با این کار می خواست به بچه های دیگر سپاه که دلشان می خواست کنار شهید بهشتی باشند و نمی توانستند، دلداری بدهد. بالأخره شهید

ص: ۱۷



ساعت ۱۲ شب بود که محمد مرا به همراه یکی از دوستان دیگرم به گلزار شهدا برد، کامیونی پر از جسد در گوشه ای از قبرستان بود، محمد گفت: در این شرایط کسی به فکر دفن شهدا نیست جوان ها به طرف دشمن حمله می کنند و زن و بچه ها از خرمشهر می گریزند. این پیکرهای خونین در معرض هجوم حیوانات هستند.

این اولین باری بود که محمد جهان آرا از ما کمک می خواست تا نماز صبح کار کردیم یک ساعت بعد که بیدار شدم او داشت چیزی زمزمه می کرد نزدیک تر رفتم روی پایش چیزی بود سرش را به آسمان گرفت و در

حالی که اشک می ریخت با خدا سخن می گفت باورم نمی شد، روی پاهایش پیکر خونین نوزادی در قنDAQ بود. محمد روی پاهای بیچه نوشته بود: «به کدامین گناه کشته شدی؟» بیچه را از او گرفتم سمت راست قنDAQ خونی بود، بیچه دست نداشت او را خاک کردیم و محمد فقط فریاد می زد: «یا حسین (ع) یا حسین (ع)».

۱۹

برای محمد روشن بود که روزی شهید خواهد شد. یک روز از من پرسید: اگر شهید شوم، چطور برخورد می کنی؟

گفتم: چون شهادت حق است، خدا صبرش را هم می دهد!

۲۰

ص: ۱۹

زمانی که ارتش عراق حمله غافلگیرانه خود را آغاز نمود مردم وضعیت بسیار سختی داشتند. من و محمد برای نجات مردم به خیابان ها می رفتیم در شهر خرمشهر به خیابان زنبق رسیدیم. صدای زن و بچه هایی که حاکی از ترس و وحشت بود ما را به داخل خانه ای کشاند. آنها از دیدن ما خوشحال شدند. مرد مسنی از میان آنها فریاد کشید دخترم را نجات بدهید پرسیدم کجاست؟ گفت: «آن طرف برادر» و با دست خیابان بعدی را نشان داد. آنها را دلداری دادیم و راهی برای خروجشان از شهر یافتیم با محمد به سراغ آن دختر رفتیم تمام بدنش به وسیله ترکش زخمی شده بود. دستکش دست کردیم و با پتو او را پیچانیدیم و به عقب انتقال دادیم. چند روز بعد همان پدر مسنی که در گوشه خانه کز کرده بود و جرأت نجات دخترش را نداشت لباس رزم پوشید و به ما

پیوست می گفت: چهره ی مصمم و اراده ی قوی محمد این جرأت را به من داد.

۲۱

از اتاق جنگ با محمد نورانی تماس گرفت و هر چه را که بهروز قیصری از عراقی ها گفته بود، به او گفت. گفت: اگر می توانید امشب یک سری کار چریکی بکنید!

— کار چریکی دیگر چیست؟

— عراقی ها تو کارخانه ی سنگ بری ستاد زده اند، اگر بهشون شیبخون بزنی، لاقل تو روحیه شان تأثیر می گذارد.

— بینم چی می شود!

بچه ها هم خسته بودند و هم کسی آموزش کار چریکی ندیده بود که بخواهد شب به عراقی ها حمله کند. اما وقتی محمد نورانی به

ص: ۲۱

آن‌ها گفت که جهان آرا چه گفته، همه بلند شدند.

۲۲

گفته بودند نیایید توی شهر. همین جا مراقب این مهمات باشید. جهان آرا که آمد، التماسش کردیم: بگذارید ما هم بیاییم توی شهر!

با مهربانی گفت: شما الآن نمی‌دونید چه می‌کنید. قلب جبهه این جاست. هر تیری که در جبهه شلیک می‌کنند، بر اثر همت شما است و شما در آن شریک هستید.

آرام شدیم.

۲۳

ص: ۲۲

جهان آرا به ما تکلیف کرده بود برویم خدمت امام. تا وسط جاده که رفتیم دیدیم عراقی ها راه را بسته اند. باید می زدیم به آب. یک قایق پیدا کردیم، بدون قایقران. به قرآن استخاره زدم، داستان به آب انداختن موسی آمد. گفتم: بچه ها آماده شوید برویم.

گفتند: چه جوری؟ شط عمیقه! عده مان زیاد است؛ از ظرفیت قایق هم که بیشتریم؛ شنا هم که بلد نیستیم.

گفتم: خدا حضرت موسی را نجات داد، ما را هم نجات می ده.

دو تا چوب پیدا کردیم به جای پارو و قایق را راه انداختیم. هواپیماهای عراق پشت سر هم از بالای سرمان می گذشتند و ما بی خیال راهمان را رفتیم.

۲۴

ص: ۲۳

در اهواز سرباز بودم. هر وقت می خواستم بیایم خرمشهر، باید از پادگان مرخصی می گرفتم. سراغ هر کسی رفتم و گفتم: آقا نمی شود ما یک جوری بمانیم خرمشهر و هی برویم پادگان و برگردیم؟

گفتند: باید برگردی واحدت، و گرنه سربازی فراری حساب می شوی؛ فراری زمان جنگ!

یک روز جهان آرا را توی خیابان دیدم. رفتم و قضیه را برایش تعریف کردم. گفت: باید برگردی پادگان!

دیگر کارم شده بود رفت و آمد بین اهواز و خرمشهر. یک روز بلاخره گیر افتادم؛ نزدیکی های آبادان. گفتند: سرباز فراری هستی.

هر چه انکار کردم و دلیل آوردم که این طوری نیست، باور نکردند. گفتم: من که از خدا می خواهم نرم اهواز؛ شما یک کاری بکنید من بمانم همین جا!

ص: ۲۴

دست هایم را بستند و بازداشتن کردند. بکھو یاد جهان آرا و درخواستی که از او کرده بودم افتادم. گفتم: پس بروید از جهان آرا بپرسید؛ او حال و روز من را می داند.

رفتند و تا چند ساعت خبری نشد. نیمه های شب بود که با یک سینی غذا آمدند سراغم. غذا را دادند و بعد معذرت خواهی کردند. راستش من همین طوری و برای این که بیکار ننشسته باشم پای جهان آرا را وسط کشیدم، چون اصلاً فکرش را هم نمی کردم یادش مانده باشم.

۲۵

ص: ۲۵



ماشین که نگه داشت، رفتم نشستم عقب. تعارف کرد بروم جلو. رفتم نشستم پیشش. پرسید: چطور زخمی شدی؟  
همه چیز را برایش تعریف کردم و آخر سر هم اسم دامادمان را که همه می شناختندش بردم و گفتم برادر زنش هستم.  
من را رساند نزدیک مسجد جامع و خودش رفت. مدت زیادی گذشت تا بفهمم راننده ی وانت آن شب، فرمانده سپاه  
خرمشهر بود؛ جهان آرا!

عقب نشینی کردیم و آمدیم رسیدیم نزدیک پلیس راه. آن جا محمد جهان آرا را دیدم که اسلحه به دست ایستاده. تعجب کردم. گفتم: محمد تو چرا؟

گفت: خب، من هم باید بجنگم!

بچه ها همه جمع شدند. گفتیم: بابا تو فرمانده ای، اگر خدای ناکرده اتفاقی برایت بیفتد و طوریت بشود بچه ها از هم می پاشند!

قبول نکرد برود. نمی خواست بچه ها را بگذارد برود. همان جا ماند پیش ما.

۲۷

بعد از این که مدرسه را زدند، جهان آرا پیغام داد که: همه جمع شوند کوی بهروز!

شب بود. جلوی کلاس ها توی محوطه جمع شده بودیم. جهان آرا گریه می کرد. می گفت:

ص: ۲۷

وعده و وعید به ما زیاد دادند. گفتند توپخانه ی قزوین توی راه است. تیپ فلان دارد می آید کمکتان. ولی از هیچ کدام خبری نشد. هیچ کمکی نرسید. حالا تنها نیروی ما ایمانمان است.

بعد گفت: شما تکلیفتان را انجام داده اید. می توانید بروید یا بمانید. اگر دلتان به حال این مردم می سوزد، بمانید بایستید کنارشان. وظیفه ی ما ایستادن تا آخرین لحظه است.

با تمام شدن حرف های جهان آرا، عده ای گفتند: هر کس برود، نامرد است.

فرق جهان آرا با بقیه این بود که ما را آزاد می گذاشت. برای همین حرفهایش اثر داشت.

عراقیها از ساعت یک بعد از ظهر مرتب پیغام می دادند که: کسی توی شهر نماند؛ می خواهیم همه جای خرمشهر را بمباران کنیم.

ما به این حرف ها محل نمی گذاشتیم. خرمشهر، شهرمان بود، نمی توانستیم از آن دل بکنیم. زیر پل بودیم و جایمان هم امن بود. گفتیم: حتی اگر همه جا را هم بزنند ما در امانیم.

ساعت چهار یا پنج چند هواپیما پیدا شدند و شهر را زدند البته نه سمتی را که ما بودیم. بمباران تمام شد و کم کم شب از راه رسید. حوالی ساعت ده دیگر ارتباطمان با همه جا قطع بود. با خودم گفتم: سری به شهر بزنم بینم چه خبر است.

گشتی توی شهر زدم و بعد رفتم مقر جهان آرا؛ خلوتش کرده بودند. جهان آرا از من پرسید: فقط تو مانده ای؟

گفتم: نه، هنوز بچه ها هستند زیر پل!

گفت: مگه نگفتم تخلیه کنید!

گفتم: ما نمی توانیم. شما بروید!

چشم هایش پر از اشک شد. تا آن موقع گریه اش را ندیده بود.

۲۹

امیدی به زنده ماندن نداشتیم. مرگ را می دیدیم. بچه ها توسط بی سیم شهادتنامه خود را می گفتند و یک نفر پشت بی سیم یادداشت می کرد. صحنه خیلی دردناکی بود. بچه ها می خواستند شلیک کنند، گفتم: ما که رفتنی هستیم، حداقل بگذارید چند تا از آنها را بزنی، بعد بمیریم. تانک ها همه طرف را می زدند و پیش می آمدند. با رسیدن آنها به فاصله صد و پنجاه متری دستور آتش دادم. چهار آرپی جی داشتیم، با بلند شدن از گودال، اولین تانک را بچه ها زدند. دومی در

ص: ۳۰

حال عقب نشینی بود که به دیوار یکی از منازل بندر برخورد کرد. جیب فرماندهی پشت سر، به طرف بلوار دنده عقب گرفت، با مشاهده عقب نشینی تانک، بلند شدم و داد زدم: الله اکبر، الله اکبر،... حمله کنید؛ که دشمن پا به فرار گذاشته بود...»

۳۰

در روزهای اول درگیری با عده ای از دوستان در مرز خرمشهر محاصره شدیم. خیلی از بچه ها همان جا مفقود شدند. در این مدت مدام صدای جهان آرا شنیده می شد که می گفت: خدایا ذلت را بر ما میسند!

۳۱

ص: ۳۱

دشمن تا قسمت راه آهن خرمشهر پیشروی کرده بود. بچه ها اطراف استادیوم و خیابانی که به سوی راه آهن می رود، سازماندهی و پخش شدند. برخی در کوچه ها و برخی هم در جوی های اطراف خیابان موضع گرفتند. یک بسیجی چهارده ساله، به نام بهنام محمدی، مأمور شد برود ببیند چند تانک دارند می آیند به سمت ما. او اسلحه اش را داد دست بچه ها و رفت. هنوز مدت زیادی از رفتنش نگذشته بود که آمد. گفت: چهار تا تانک توی فلکه است.

بچه ها از طریق جوی های اطراف خیابان، سینه خیز رفتند به طرف میدان راه آهن. تقریباً تا ۱۰ متری تانک ها جلو رفتند. هوا به شدت گرم بود. بچه ها لباس هایشان را در آوردند. چهار قبضه آرپی جی بیشتر نداشتیم و با همان چهار تا، چهار تانک را هدف قرار دادند. دشمن که انتظار این مقاومت را نداشت، مجبور به عقب نشینی شد. سه ، چهار تانک دیگر در حوالی خیابان

مولوی منهدم شد. با عقب نشینی دشمن، بچه‌ها با تفنگ ۳ به دنبالشان افتادند و آن‌ها را چند کیلومتر به عقب راندند. این درگیری تا عصر ادامه داشت.

بچه‌ها خوشحال و شادمان از این پیروزی که بدون هرگونه تلفات جانی به دست آمده بود، به مقر سپاه رفتند. روز سختی را گذرانده بودند؛ خسته و کوفته شده بودند، به همین خاطر هم خیلی زود خوابیدند.

۳۲

ص: ۳۳



شب من رفتم ستاد جنگ برای سرکشی. حدود ده و نیم بود که خبر دادند: بیا، مقر سپاه را با توپ زدند!

با عجله سوار ماشین شدم و رفتم به طرف مقر. مقر تاریک بود و ساکت. هرچه سر و صدا کردم، کسی پاسخم را نداد. وارد مقر شدم و در تاریکی جز بوی شدید باروت، چیز دیگری حس نکردم. سریع برگشتم و از داخل ماشین چراغ قوه برداشتم. این بار وقتی وارد سالن شدم، از آن چه می دیدم سرجایم خشکم زد؛ بچه هایی که تا همین چند ساعت قبل مقابل عراقی ها ایستادند و آنان را به عقب راندند، این جا و آن جای سالن تکه پاره افتاده بودند و سوخته بودند.

۳۳

ص: ۳۴

بچه ها را صدا زدم و با کمک آن ها اجساد و زخمی ها را گذاشتیم توی آمبولانس و بردیم به بیمارستان. کلافه بودم. سوار ماشین شدم و حرکت کردم به طرف مسجد جامع. همین طور که در تاریکی می رفتم، دیدم کسی در خیابان سرگردان می رود. ماشین را نگه داشتم و پیاده شدم رفتم طرفش؛ یکی از سرگروه ها بود. حالت دیوانه ها و مجنون ها را داشت. مرا که دید، آمد طرفم؛ پرید به آغوشم و زار زار گریه کرد. گفت: بچه ها رفتند محمد! هیچ چیز نمانده دیگر!

آرامش کردم و گفتم: نه، ناراحت نباش! بچه ها جای بدی نرفتند. این راه ما و راه امام ماست. برو خودت را برای فردا صبح آماده کن! امیدوارم که خدا از ما راضی باشد.

وارد حیات مدرسه شدم. بوی باروت شدید می آمد. در داخل ساختمان دیدم قتلگاه روز عاشورا است. همین طور بچه ها در خون خودشان می غلظند. اسلحه ام را برداشتم آمدم بیرون؛ شهید جهان آرا تازه رسیده بود. گفتم: دیدی همه بچه ها را از دست دادیم!

در حالی که شدیداً متأثر شده بود، مثل کوه، استوار و مصمم گفتم: بچه ها را دادیم اما امام را داریم؛ ان شاء الله امام خمینی (ره) زنده باشد

۳۵

ص: ۳۶

روزهای آخر مقاومت بود که بچه ها با بی سیم به جهان آرا اطلاع دادند که شهر دارد سقوط می کند. او با صلابت به آنها پیام داد: باید مواظب باشیم ایمانمان سقوط نکند.

۳۶

\_ ایست!

ماشین توقف کرد و ما با عجله دویدیم طرفش. نزدیک که شدیم، من جهان آرا را شناختم. با دیدنش بغضم ترکیب و اشکم جاری شد. گفتم: محمد دیدی بدبخت شدیم؟ دیدی گل هایمان رفتند؟ یتیم شدیم!

سرم را در آغوش گرفت و خودش هم گریه کرد. گفت: ناراحت نباش! ما خدا را داریم. ما امام خمینی را داریم!

من تا آن روز گریه ی جهان آرا را ندیده بودم.

ص: ۳۷

روز ۳۰ مهر و پس از ۱۱ روز درگیری، دیگر طاقت بچه ها طاق شد و با تاریک شدن هوا هجوم بردند به مقر جهان آرا. آنان با دیدن محمد با عصبانیت بر او تاختند که: پس کو این نیروهای کمکی؟ کی می رسند این ها؟ بچه ها همین طوری دارند تلف می شوند؛ ما امروز چقدر کشته دادیم؟

جواب جهان آرا کاری کرد که دیگر هیچ کس پی حرف را نگرفت. او گفت: بچه ها امشب همان شبی است که بر امام حسین (ع) گذشت. بر ما فرض الهی است؛ تکلیف الهی است که بجنگیم.

یک بار با حمزه پسر م که ۴ ماهه بود به خرمشهر رفته بودیم. محمد برای این که بیچه های خرمشهر را دلداری بدهد، و به همه ی آنهایی که از راه دور و نزدیک برای دفاع از خرمشهر آمده بودند بگوید من با شما هستم، حمزه را به خط اول برد. بعداً به من گفت: وجود حمزه امید زیادی در دل بیچه های خط به وجود آورده بود.

۳۹

وقتی جهان آرا به تهران آمد و به دیدار امام رفت، مسائل را گفت. شهید رجائی که در آن جلسه حضور داشته بعداً با خانه تماس گرفت و به من گفت به جهان آرا بگویم بنی صدر تجهیزات نخواهد داد. با این که امام تأکید کرده تجهیزات بفرستند، چیزی ارسال نخواهد شد. او باید، با توکل به خدا، بجنگد!

ص: ۳۹

جهان آرا می گفت: وظیفه ی من به عنوان فرمانده، و یارانم، مقاومت است، هرچند کمکی به ما نشود.

۴۰

جهان آرا: شبی برای خودم کشیک گذاشته بودم. یکی از بچه های سپاه هم که از شهر دیگری آمده بود، با من نگهبانی می داد. ما هر دو کنار هم بودیم. این سپاهی که مرا نمی شناخت، سر حرف را باز کرد و گفت: فرمانده ی سپاه الآن توی خانه اش خوابیده است و ما را در این موقعیت خطرناک به حال خودمان رها کرده.

چند روز بعد اتفاقاً همدیگر را دیدیم و مرا شناخت.

۴۱

ص: ۴۰

گفت: دیشب خواب دیدم در یک محیط رزمی هستم و حضرت امام هم آن جا هستند و من دارم در برابر حملات دشمن از ایشان دفاع می کنم.

آن روز صبح با ذوق و شوق عجیبی می پرسید: واقعاً من در حال دفاع از امام هستم؟

این خواب امید بزرگی در وجودش پدید آورده بود.

۴۲

ص: ۴۱



وقتی خیر شهادت دوستم «رحیم سامری» را به جهان آرا دادم، گفتم: این خبرها کمر من را می شکنند!

حسن بزرگ او این بود که همه ی بچه ها را تک تک می شناخت. هر بار که یکی از دوستان ما شهید می شد، او اولین کسی بود که تسلیت می گفت و روحیه می داد.

۴۳

جلسه ای داشتیم و جهان آرا مشغول صحبت بود. همان موقع تیراندازی شروع شد و گلوله ای از کنار گوش محمد رد شد. او هیچ عکس العملی نشان نداد. فقط کمی خود را جا به جا کرد و صحبتش را ادامه داد.

ص: ۴۲

یک ماه قبل از شهادتش تهران بود. حال خاصی داشت. قنوت های نمازهایش بیش از حد طولانی شده بود. برخوردهای عاطفی اش بیشتر شده بود. موقع خداحافظی با حال عجیبی حمزه را بغل کرده بود. چنان در آغوشش گرفته بود که انگار می خواست ازش سیر شود. می بوییدش.

این ها همه نشانه ی شهادتش بود. بعد هم که کنده شد و رفت!

گفته بودند: محمد آخرین بار با چند تن از فرماندهان، به همراه ۳۲ مجروح، با یک هواپیمای C-۱۳۰ به تهران می آمده که موتور هواپیما در حوالی کهریزک از کار افتاده و سقوط کرده. اولش اسم محمد در لیست پروازی نبود ولی مجروحین باقی مانده از حادثه، او را دیده بودند که به عنوان نفر آخر سوار شده.

مادرش نمی دانست، ولی از مشهد که برگشت، با تشییع جنازه ی محمد روبه رو شد.

پدرش به دنبال یافتن محمد بود. بالأخره محمد را در پزشکی قانونی پیدا می کند. به من اطلاع دادند. رفتم پزشکی قانونی. خیلی شلوغ بود. آن ها فقط عکس ها را نشان می دادند. من عکس محمد را دیدم. با این که صورتش تغییر کرده بود، اما آرامش عجیب و خاصی در آن بود؛ همان آرامشی که سالیان سال در انتظارش بود. با دیدن آن آرامش بود که من هم آرام شدم. من به این آرامش اعتقاد دارم و آن را یکی از موهبت های خدا می دانم

سید محمد علی جهان آرا در شهریور ماه سال ۱۳۳۳ در خانواده ای مذهبی در خرمشهر به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۸ به عضویت گروه مخفی حزب الله خرمشهر درآمد و مبارزات سیاسی خود را آغاز کرد. اعضای این گروه هم پیمان شده بودند که تا براندازی رژیم پهلوی از هیچ کوششی دریغ نکنند. در سال ۱۳۵۱ همه ی اعضای گروه توسط ساواک دستگیر و محمد به دلیل سن کمش به یک سال زندان محکوم شد. در سال ۱۳۵۴ دیپلمش را گرفت و سال بعد، برای تحصیل در رشته بازرگانی، وارد دانشگاه تبریز شد. در سال ۱۳۵۵ به عضویت گروه منصورون که یک گروه معتقد به مبارزه مسلحانه بود، درآمد. با در پیش گرفتن رویه ی جدید، محمد ناگزیر از انتخاب زندگی مخفیانه شد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به همراه دوستانش کانون فرهنگی تبلیغاتی انقلابیون را در خرمشهر تأسیس کردند و در غائله خلق عرب به مقابله با ضد انقلاب پرداختند. در سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد و در همان سال فرماندهی سپاه خرمشهر را به عهده گرفت و هم زمان جهاد سازندگی خرمشهر را پایه گذاری کرد. با شروع جنگ پیشاپیش مردم به دفاع از شهر پرداخت و حماسه ای ماندگار به یادگار گذاشت. پس از عزل بنی صدر و شکستن حصر آبادان، در مهر ۱۳۶۰، به همراه گروهی از فرماندهان عازم تهران شد تا گزارشی از حماسه ای بزرگ را به رهبر انقلاب بدهد؛ در میانه ی راه هواپیما حامل آن ها دچار نقص فنی شد و سقوط کرد تا نام بلند او و همراهانش جاودان شود.

ص: ۴۷

۱. خرم، ولی خونین، مهدی قیصری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۸۴
۲. خرمشهر پایتخت جنگ، سیدقاسم یاحسینی، شاهد، چاپ اول ۱۳۸۲
۳. صالی، محمد شیرازی، کتاب همراه، چاپ اول ۱۳۷۳
۴. خرمشهر؛ کو جهان آرا، گفت و گو با صغری اکبرنژاد، کمان - سوره ی مهر، چاپ هفتم ۱۳۸۵
۵. روزگاران (کتاب خونین شهر)، لعیا رزاق زاده، روایت فتح، چاپ اول ۱۳۸۳
۶. روزگاران (کتاب زنان خرمشهر)، بتول کازرونیان، روایت فتح، چاپ اول ۱۳۸۲
۷. روزنامه ی رسالت، ۲/۳/۱۳۸۵، صفحه ی ۱۵
۸. روزنامه ی جام جم، ۳/۳/۱۳۸۵، صفحه ی ۱۰
۹. اشغال؛ تصویر سیزدهم (روایت نزدیک ۲)، محمدرضا ابوالحسنی، روایت فتح، چاپ اول ۱۳۸۲

ساجد (سایت جامع دفاع مقدس) [www.sajed.ir](http://www.sajed.ir)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری



۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

